

فتح دهلی*

محمود افشار

پس از آنکه نادر وطن را از اجانب پرداخت و افغانه را تا قندهار و کابل تعقیب نمود فتح دهلی پایتخت سلاطین با عزّ و شأن هندوستان را منظور نظر ساخت.

پیش از تاختن به آن کشور مراسلاتی به محمدشاه هندی می‌نویسد که یکی از آنها را (مورخه جمادی الاول ۱۱۵۱) برای نمونه از کتاب تألیف جمس فریزر انگلیسی ترجمه مرحوم ناصرالملک عیناً نقل می‌کنیم:

«برای جهان‌آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند که آمدن من به کابل و تسخیر آنجا محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بود. هرگز تصوّر نمی‌کردم که اشقیای دکن یعنی طایفه ماراناها بتوانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند. توقف من در این طرف اینک به این ملاحظه است که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند قشون ظفرنمون قزلباش را مأمور کنم آنها را به قعر جهنم بفرستند. صفحات تاریخ از دوستی مابین سلاطین ما و اجداد اعلیحضرت شما مشحون است. به علی مرتضی قسم که به غیر از دوستی و

*. آینده، سال دوم، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۰۶، صص ۸۴۰ تا ۸۵۵.

درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم و اگر شما غیر این گمان مکنید
مختارید. من همیشه دوست آن خانواده نامدار بوده و هستم.

پادشاه هند اعتنایی به مراسلات نادر نکرده و فراریان افغان را نیز پناه داده
بود. در نامه دیگری پادشاه ایران چهار ایالت و سی کرور تومان از محمدشاه
مطالبه کرد و در تعاقب آن از گردنه و دربند معروف به «خیبر» عبور کرده وارد
جلگه سند شد. پیش از او نیز چند نفر از کشورگشایان نامی دیگر مانند اسکندر
کبیر و سلطان محمود غزنوی از آنجا گذشته بودند.

پس از فتح پشاور و لاهور قشون ایران در صحرای کرنال^(۱) که دهی است
در دست راست رود جمنا^(۲) نزدیک دهلی شکست فاحشی به قشون هندی وارد
آورد. فریزر مورخ سابق الذکر می نویسد اطراف لشکرگاه محمدشاه را که قریب
چهار فرسخ بود سنگر بسته و پنج هزار توپ در سنگرها سوار کرده بودند و عده
لشکریان هندی را از پیاده و سواره در آن اردو دویست هزار نفر می نگارد.

نادر در صحرای کرنال هزار نفر سوار کرد، هزار سوار قجر، هزار سوار
بختیاری و هزار تفنگدار مجموعاً چهار هزار نفر از لشکر خود را برگزید، سه
هزار نفر آنها را در نقاط مختلف به کمین گماشت، پانصد نفر تفنگدار جلو
«سعادت خان» و پانصد نفر دیگر برابر «خان دوران» سرداران هند فرستاد تا آنان
را وارد در جنگ کنند. پس از آنکه آنها دست به کار شدند سوارانی که در کمین
بودند از سه جانب بیرون آمده رو به دشمن کردند. سوای این چهار هزار نفر
احدی از قشون نادر در معرکه داخل نشد جز خود او که با هزار سوار افشار در
میدان رزم جولان می داد، اوامر صادر می نمود و سواران را تشجیع می کرد. تا آخر
روز محاربه طول کشید، هندی ها شکست خوردند، خان دوران زخم برداشت و

سعادت‌خان و برخی دیگر از سرداران هندی اسیر شدند... ولی چون پرده شب افتاد میدان جنگ در سیاهی شد و سپاهیان از دو سو به آرامگاه خود باز گشتند... چند روز بعد محمدشاه به اردوی نادر پناه برد. او نیز فرزند خود نصرالله‌میرزا را به استقبال فرستاد و همین که نزدیک خیمه شدند خود بیرون آمده و مانند دو برادر جگرسوخته یکدیگر را در آغوش کشیدند و چون بر مسند قرار گرفتند نادر لب به سخن گشود و چنین فرمود:

«عجب است که شما اینقدر در امور خود بی‌قید و بی‌اعتنا باشید. با وجود اینکه مکرر به شما نامه نوشتم سفیر فرستادم اظهار دوستی کردم و زرای شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستید و به واسطه عدم نفاذ امر و نظم شما یکی از سفرای من برخلاف تمام قوانین در مملکت شما کشته شد سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گویا شما اعتنایی به کار خود نداشتید که اقلاً نفرستادید سؤال کنید من که هستم و خیالم چیست. وقتی من به لاهور رسیدم یک نفر از شما پیغامی و سلامی نیاورد سهل است جواب پیغام و سلام مرا هم ندادید. بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بی‌حالی بیدار شدند تمام وسایل صلاح را قطع کردند و همه با کمال بی‌نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند و همه خود را نزدیک دام آوردند این قدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلاً بعضی را بجا بگذارند اگر اتفاقی بیفتد بتوانند کاری بکنند و امور را اصلاح نمایند. گذشته از اینها با کمال بی‌عقلی در میان سنگرهای خود جمع شده‌اید و تصور نمی‌کنید که اگر دشمن قوی‌تر از شماست شما نمی‌توانید بی‌آب و آذوقه در آنجا به سر برید و اگر ضعیف‌تر از شماست غیر لازم بلکه ناشایسته بود که خود را محصور نمایید و اگر به دشمن اعتنایی نداشتید و او را آدم بی‌ملاحظه متهور می‌پنداشتید نمی‌بایستی شهرت و شخص خود را به خطر بیندازید یک نفر صاحب‌منصب صدیق باتجربه مأمور می‌کردید در مدت قلیلی او را مستأصل و تلف می‌کرد ولی اگر از تجربه و رفتار بقاعده او می‌ترسیدید

به طریق اولی نمی‌بایستی بعد از آنکه او را این‌طور به جنگ واداشتید همه چیز خود را یک مرتبه به مهلکه ببندازید. سهل است بعد از اینکه خود را این‌طور گرفتار کردید من تکلیف اصلاح کردم ولی شما به تصورات طفلانه و عزم جاهلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید و صلاح خود را ندیدید. بالاخره به عون خداوند عالمیان و قوت شمشیر مبارزان فیروز جنگ دیدید چه روی داد. بعلاوه اجداد شما از کفار جزیه می‌گرفتند و شما جزیه را به آنها بخشیده و در این مدت بیست سال به‌طوری ارخاء عنان کرده‌اید که در مملکت استیلا یافته‌اید ولی چون تا به حال از خانواده تیمورنسبت به خانواده صفوی و ملت ایران اذیت و ضرری نرسیده من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد اما چون بی‌قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده که مسافت بعیدی تا اینجا طی کرده مخارج گزاف نموده‌ام قشون من به واسطه حرکت زیاد خسته شده و از آذوقه و ملزومات دست‌تنگ هستند باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم تا قشون خستگی بگیرد و پیش‌کشی که نظام‌الملک قرار داده است تسلیم شود بعد از آن شما را به حال خود خواهم گذاشت به امور خود بپردازید»^(۳)

پس از آن نادر به دهلی آمده و پنجاه و هشت روز در آنجا توقف کرد. هدایای بسیاری از طرف محمدشاه و بزرگان هند به او تقدیم گردید و یکی از شاهزاده خانمهای خانواده سلطنتی را برای نصرالله‌میرزا پسر دوم خود عروسی کرد. در کتاب تألیف «دوبو»^(۴) فرانسوی راجع به ایران مسطور است که موقع عروسی آن‌چنان‌که معمول بود نصرالله‌میرزا می‌بایست اصل و نسب خود را تا هفت پشت برشمارد. نادر گفت به آنها بگویید پسر نادرشاه، پسر و نوه شمشیرش و همچنین تا هفتاد پشت و نه فقط هفت پشت برای آنها بشمارید.

✱

از بزرگی و جوانمردی نادر همین بس که پس از فتح هندوستان سلطنت آن مملکت را باز به محمدشاه وا گذاشت و به دست خود تاج بر سر او نهاده برادرانه نصایحی در سیاست مملکت‌داری بدو نمود. پس از شنیدن نصایح نادر محمدشاه صمیمانه شکرگذاری کرد و گفت هر که را از بزرگان مملکت به هر منصب لایق می‌دانید بگمارید. نادر گفت این چنین اقدام از طرف من بر مصلحت شما نیست چه صاحب‌منصبانی که از جانب من معین شوند به شما احترام و اعتنایی نخواهند داشت، پس از رفتن من هر کس را به هر شغل لایق می‌دانید منصوب نمایید، و وعده همه‌گونه همراهی به او داد. به اطراف هند نامه نوشت و بزرگان را به اطاعت محمدشاه امر فرمود.

✱

اخلاق نادرشاه

راجع به قتل عام شاه جهان آباد دهلی و غنایمی که نادر از هند به ایران آورد حکایتها کرده‌اند. ولی مورخین با انصاف نادر را در آن قضیه بی‌گناه می‌دانند چه او تا آخر دقیقه امکان از دادن فرمان قتل عام خودداری داشت. سر جان ملکم سفیر انگلیس در دربار فتحعلی‌شاه در کتاب تاریخ ایران تألیف خود می‌نویسد: پس از آنکه به دروغ خبر فوت نادر را منتشر کردند هندیهای شکست‌خورده از جای برآمده و دست به قتل ایرانیان گشودند و حتی امرای دهلی چون این خبر شنیدند سپاهیان ایرانی را که نادر برای حفظ و حمایتشان گذاشته بود به بلواکنندگان تسلیم نمودند. نادر خود به میان شورشیان آمد تا فتنه را بخواباند. فریزر که خود در واقعه حضور داشته می‌نگارد تیری به نادر انداختند ولی خطا

کرده به یکی از امرا که همراه بود اصابت کرد، سپس شاه بی اندازه خشمناک شده حکم به قتل عام داد.

و نیز در جای دیگر از کتاب فریزر مکتوبی از منشی یکی از سرداران هندی نقل می کند که در پایان آن چنین منظور است:

«هشتاد نفر قزلباش از عساکر ایران را نادرشاه در کابل شکم پاره کرده گناه آنها فقط همین بوده که حاضر بوده اند و یکی از آنها به زنی دست درازی کرده است.» هشتاد نفر را شکم پاره کردن ادعای دشمنان اوست و قابل تردید و تکذیب است ولی مفید بودن به اینکه عساکر او به ناموس دشمنان هم دست درازی نکنند به اقرار خود آنها قابل ستایش است.

ایضاً در جای دیگر کتاب می نویسد که نادر فرمان داد لشکریان او احدی از مرد و زن هند را اسیر نکنند و همراه خود نبرند مگر غلامانی را که به وجه نقد خریده و از فروشنده سندی در دست داشته باشند، با وجود این غلام یا زن عقد شده را نمی بایست برخلاف رضای خود آنها با خود ببرند و هرکس تخلف نماید جان و مالش به هدر است. پس از حرکت از دهلی زنانی را که صاحب منصبان ایرانی عقد کرده و با خود داشتند چون نادر شنید ناراضی هستند امر کرد آنها را به وطنشان پس فرستادند.

از طرف دیگر نادر اخلاق و آداب زنانه مردان هندی را که سبب شکست آنها بود مسخره می کرد. چنان که ملکم می نویسد: «روزی از قمرالدین خان هندی که در آن اوقات وزیر بود پرسید چند زن در سرای داری گفت هشتصد و پنجاه. نادر روی به خدام کرده گفت صد و پنجاه زن دیگر از اسرا به خانه وزیر بفرستید تا منصب «مین باشیگری» داشته باشد!

غنائیم هندوستان

مقدار و مبلغ غنائمی را که نادر از هندوستان به ایران آورد به اختلاف گفته‌اند:

جنرال سیکس می‌نویسد تا یکصد و هفتاد و پنج کرور لیره انگلیسی تقویم نموده‌اند. فریزر که معاصر نادر و آن زمان در هندوستان بود می‌نگارد: نادرشاه معادل پانصد و بیست و پنج کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و سرداران و سربازان او هم هفتاد و پنج کرور تومان بردند. «دوبو» فرانسوی سابق‌الذکر غنائیم هند را هزار و پانصد کرور فرانک می‌نویسد. از جمله آنها تخت طاووس و نه تخت مرصع دیگر و الماس «دریای نور» که هنوز در خزانه سلطنتی ایران موجود است و الماس «کوه نور» که بعدها دزدیده باز به هندوستان بردند و اکنون در خزانه سلطنتی انگلستان است. «کوه نور» داستان مفصلی دارد که برای اجتناب از کلام از بیان آن صرف‌نظر می‌شود. علاوه بر این غنائیم نادر ۱۳۰ نفر نویسنده، ۲۰۰ نفر آهنگر، ۳۰۰ معمار، ۱۰۰ نفر حجار، ۲۰۰ نفر نجار از هند با خود برد و به این صاحبان صنعت وسایل سفر با مبلغی پول داد و شرط کرد که تا مدت سه سال در قندهار بمانند و مشغول کار خود باشند، بعد به هرکجا میل دارند بروند و نظر داشت که به وسیله آنها صنایع هندی را به هموطنان خود بیاموزاند...

پس از فتح دهلی نادر مالیات ایران را تا مدت سه سال به رعایا بخشید و حقوق یک ساله عساکر خود را از پیش داد و نیز به اندازه واجب شش ماه به آنها انعام نمود...

باعث حیرت است چگونه همان ایرانیانی که چند سال قبل از فتح دهلی از یک مشت افغان شکست خورده سلطان و تاج و تخت خود را تسلیم نمودند اینک کشور هندوستان را مسخر و خانواده باعظمت سلاطین گورکانی را منقرض کرده و باز به سلطنت رسانیدند. وقتی در کتابی یا مقالتی خواندم که روز رزم یک نفر از لشکریان نادر که گویا اصفهانی بود با شمشیر آخته در میدان جنگ به جان دشمن افتاده از کشته پشته‌ها می‌ساخت. نادر چون مشاهده این گونه شجاعت از او نمود پرسید مگر موقع حمله افغان به اصفهان در ایران نبود؟ جواب داد بودم، ولی سرداری مانند تو بر سرم نبود...



اینک بعضی از قصاید وارده را که شعرای نامی معاصر به پیشنهاد ما درخصوص فتح دهلی ساخته‌اند درج می‌کنیم. متأسفیم که به واسطه تنگی جا نتوانستیم تمام آنها را در مجله بگنجانیم و چون مطابق اعلان سابق فقط یک شماره به این اقتراح اختصاص داده شده دیگر در این خصوص چیزی چاپ نخواهد شد. البته شعرای محترم که قصایدشان در غیر موقع به ما رسیده می‌توانند آنها را در مجلات و جراید دیگر بنویسند. تاکنون معمول ما بر این بود که اشعار را برگزیده کرده چاپ می‌کردیم، ولی چون این قصاید اقتراحاً ساخته شده و پایه و میزان طبع سخن‌سرایی معاصر را نشان می‌دهد و سابقه چاپ هم در کتابی ندارد این است که اغلب آنها را عیناً چاپ کردیم.

قصیده آقای ملک الشعراء بهار

در صفت اردیبهشت و مدح نادرشاه افشار - در فتح دهلی -

دو چیز است شایسته نزدیک من
 رفیق جوان و رحیق کهن
 رفیق جوان غم زداید ز دل
 رحیق کهن روح بخشد به تن
 جوانی نه بر دامش گرد ننگ
 شرابی نه در صافیش دُرد دن
 نهاده بطنی باده در پیش روی
 کشیده یکی مرغ بر بابزن
 بخوان شعر و اخبار کشور مخوان
 بزن چنگ و لاف سیاست مزین
 نگه کن کز انفاس اردیبهشت
 بیالیده در باغ سرو و سمن
 از آن تندباران دوشینه باز
 بهشتی شد امروز طرف چمن
 بویژه که رخشنده مهر سپهر
 به میغی تنک درکشیده است تن
 چنان کز پس شعری آگون
 نماید تن خویش معشوق من

به تن کوه خارا کفن کرده بود
از آن بهمنی تند برف کشن
کنون زنده شد ز آسمانی فروغ
یکی نیمه تن برکشید از کفن
فرو ریزد اردیبهشتی نسیم
به باغ و به راغ و به دشت و دمن
به باغ و به راغ آستین‌های گل
به دشت و دمن عقده‌های پرن
به شاخ گل نو درآویخت باد
بدریدش آن ایزدی پیرهن
برهنه شد و شرمش اندر گرفت
رخس سرخ شد بر سر انجمن
به شوخی در آغوش سرو بلند
بیاویخت شاخ گل نسترن
چو دوشیزه‌ای سرخ کرده رخان
بپیچیده بر عاشق خویشان
بر آن شمعدانی نگر کش بود
ز پیروزه شمع و ز مرجان لگن
میان لگن شمع مانده خموش
لگن تافته چون سهیل یمن

بی‌پوشد همی کوهسار کبود
 به ابر سیه شامگاهان بدن
 بر او بر وزد شهریاری هبوب
 خروشان شود ابر ژاله فکن
 بجنبند همی کهربایی درخش
 بغرد همی تندر بانگ زن
 تو گویی خروش زمانه است این
 ز جنبیدن تیغ شاه زمن
 جهاندار نادرشه تاج بخش
 خدیو عدوبند لشکرشکن
 به کردارهای گزین مشتهر
 به پیکارهای گران مفتتن
 نه پهلوی او سیر دیده دواج
 نه چشمان او سیر دیده و سن
 چو لشکر بخشبند خسبد ملک
 نهاده تبرزین به زیر ذقن
 ز گردان جز او کیست اندر و غا
 برد حمله با ناچرخ پنج من
 ز شاهان جز او کیست کز موزه‌اش
 دمد جو ز ناسودن و تاختن

به رکضت بود پیشتاز سپاه
به فترت رود پیشباز فتن
چو دریا دلی در برش مختفی
جهانجوی عزمی درو مختزن
در آن تیره‌عهدی کز افغان و روم
در ایران فغان خاست از مرد و زن
ببرد از ارس تا به مازندران
سپاه «اروس» چون یکی راهزن
خراسان ز محمود شد تار و مار
کشن لشکری گرد او انجمن
ز یک سو به کف کرده توران‌سپاه
ز آمویه تا رودبار تجن
شده پادشه کشته در اصفهان
شه نو به درد و بلا مقترن
در این ساعت از کوهسار کلات
برآمد یکی نعره کوه‌کن
فرشته فرود آمد از آسمان
گرفته عنان یکی پیلتن
پس پشت او لشکری شیردل
همه آهنین‌چنگ و روئینه‌تن

فرشته عنانش رها کرد و گفت
 به نام ایزد ای نادر ممتحن
 برو کت نبینیم هرگز حزین
 به چم کت مبیناد هرگز حزن
 به یک رکضت اینک خراسان بگیر
 سپس بر سپاه سپاهان بزن
 به ترکان یکی حمله آور گران
 به خونخواهی رزمگاه پشن
 ترا گفت یزدان که بستان خراج
 ز شام و حلب تا ختا و ختن
 نیچید صاحبقران بزرگ
 ز پیمان افرشته مؤتمن
 بکوشید و پیکارها کرد صعب
 ز بیگانگان کرد صافی وطن
 ز دنبال افغان سوی قندهار
 شد و کرد بنگاهشان مرغزن
 شنید آنکه دارای دهلی کند
 از افغان حمایت به سرّ و علن
 از این رو پی دفع آنان کشید
 به غزنین و کابل سپاهی کشن

به دهلی بریدی فرستاد و راند
سخن زان گروه گسسته رسن
که اینان گروهی خیانت‌گرند
ستم کرده بر خاندانی کهن
همه خونی و درد و بی‌دولتند
ندارند چندان بهار و تمن
که دارای دهلی دهدشان به مهر
پناه و نگه دارد از خشم من
بدان نامه‌ها پاسخی شاه هند
نداد و برافزود بر سوء ظن
به ره بر بکشتند ده تن رسول
به دهلی ببستند هم چند تن
ندیدند فرجام آن کار زشت
کشان چشم بر بسته بود اهرمن
تو گفתי بنازید از آن تنگه سخت
که خیبر بود نامش اندر زمن
ندانست کان چنگ خیبر گشای
کند تنگ خیبر تلال و دمن
شه‌نشه سوی تنگ خیبر کشید
به راهی کزان دیو جستی به فن

دو کوه از دو سو سر کشیده به میغ
 میان رود و راه از لب آبکن
 رهی چون ره مورچه بر درخت
 نشیب و فرازش شکن در شکن
 به تنگ اندرون صوبه داران هند
 کمین کرده با لشکری تیغ زن
 ز افغان و هندی و پیشاوری
 تنیده به هر گوشه چون کارتن
 همه نیزه دار و گلوله گذار
 همه ناوک انداز و ژوبین فکن
 شهنشه بغرید و افکند رخس
 چو در رزم هاماوران تهمتن
 چنان سوختند از تف قهر شاه
 که از آتش تیز، تلّ گون
 چو شاهنشاه از تنگ خیبر گذشت
 ز دهلی عزاخانه شد تا دکن
 به خیبر عزا خاست چون کنده شد
 در خیبر از بازوی بوالحسن
 سپه را ز پیشاور اندر گذاشت
 از او گشته پنجاب بیت الحزن

به لاهور در صوبه‌داری که بود
به برگشتگی طالعش مرتهن
دمان بر لب آب (راوی) گرفت
سر ره بر آن سیل بنیادکن
ز یک حمله لشکر شهریار
بجست و امان خواست چون بیوه‌زن
ز پنجاب خسرو به دهلی شتافت
مدد خواسته ز ایزد ذوالمنن
به خسرو ز دهلی رسید آگهی
که دشمن بود جفت رنج و محن
ز دهلی سپه برکشید و نشست
به (کرنال) چون اشتر اندر عطن
به گرد اندرش مرد سیصد هزار
ز ترکان و از مردم برهمن
به گرد سپه توپهای بزرگ
زده بسته چون باره‌ای از چدن
ازین مژده خسرو چنان راند تفت
که تازد سوی حجله زیبا ختن
سپیده سپه برگرفت و رسید
نماز دگر بر سر انجمن

ز لشکر جهان دید یکسر سپاه
 به پولاد آکنده دشت و دمن
 ز یک سو صف پیل جنگی چنانک
 تناور درختی ز آهن غصن
 ز یک سو صف توپ کهسار کوب
 چو دیو سیه باز کرده دهن
 نیاسوده از ره برانگیخت اسب
 به چنگ اندرش گرز خارا شکن
 بجوشید هندی چو مور و ملخ
 برآورد آوا چو زاغ و زغن
 ولی شه فرو خورد و کردش خموش
 تو گفתי چراغی است بر یادخن
 به یک ساعت از خون هندی سپاه
 زمین لعل شد چون عقیق یمن
 پس از ساعتی جنگ زنهار خواست
 محمد شه از خسرو ممتحن
 شهبش داد زنهار و بنواختش
 پذیره شدش در بر خویشتن
 پس از جنگ (کرنال) شد با سپاه
 به دهلی شهنشاه والا سنن

به دهلی شبانگه عیان گشت غدر
 ز ترکان و از پیروان وثن
 بکشتند برخی از ایران سپاه
 که اندر سراها گزیده وطن
 دگر روز از هیبت قهر شاه
 بسا سر که دور اوفتاد از بدن
 نگه کن کزین پس شهشه چه کرد
 ز مردی بر آن شاه دور از فطن
 بدو کشور و تاج بخشید و خویش
 به ایران گرایید بی لا و لن
 فری آن تن سخت و عزم درست
 فری آن دل پاک و خوی حسن
 شها چون تو شاهی جوان بخت و راد
 ندید و نبیند جهان کهن
 گوارنده بادت هدایای هند
 ز تخت و ز تاج و ز تیغ و مجن
 ز یاقوت رخشان و الماس پاک
 ز لؤلؤی عمان و دُرّ عدن
 همان دیبه و گوهر و زرّ و سیم
 به تخت و به تنگ و به رطل و به من

به ایران زمین رحمت آور که هست
ز تو زنده چون شیرخوار از لبن
همان کس که در وقعت اصفهان
شمیدی به پیش عدو چون شمن
کنون در رکاب تو از فرّ تو
درد چرم بر پیل و بر کرگدن
ستودمت نادیده بعد از دو قرن
چو مر مصطفی را اویس قرن
ز بیداد گردون و جور جهان
دلم گشته چون چشمه پر وزن
نگفت و نگوید کس از شاعران
به هنجار این پهلوانی سخن
الا تا به نیسان نشیند هزار
به گوش آید از شاخه نaron
قدت باد یازان چو سرو سهی
رخت باد خرم چو برگ سمن
بکوش و بتاز و بگیر و ببخش
به پای و به بال و به نوش و بدن

قصیده آقای [لطفعلی] صورتگر

(شیراز)

به یادم آید گفتار مرد دانشور
 که گفت روز جوانی مرا به درس اندر
 که چون ربود ز ساسانیان کشورگیر
 کلاه خسروی این روزگار بازیگر

.....

.....

دگر نه تخت کیان شهریار والا دید
 نه مرز ایران مردافکنان کندآور
 شکوه پیشین زین مردمان سست مجوی
 که جنگجوی دگر بود و شهریار دگر
 درست گفت و چو احوال روزگار سلف
 به چشم عبرت خوانی ز راستی مگذر
 ولیک غافل کاندر جهان شگفتی هاست
 که مرد دانا هرگز نیاورد به نظر
 در آن زمانه که غفلت همی پدید نمود
 به ملک ایران بس مردمان تن‌پرور
 نموده پشت به جنگ و نهاده روی به عیش
 گریخته ز خطر حمله کرده بر ساغر

به خون دشمن نالوده چنگ روز مصاف
از آن که یافته خون رزان گواراتر
در آن زمان که ز مردانگی نشانی نیست
بین چگونه شگفتی کند قضا و قدر
کنار کوهی سر برکشیده تا دل چرخ
شگفت کودکی آنجا بزاد از مادر
سیاه موی و درشت استخوان و روشن روی
سطبرسینه، سهی قامت و گران پیکر
ز مهربانی مادر نبرده هیچ نصیب
به گاه کودکی اندر ندیده مهر پدر
ندیده هیچگاه آسایش دواج پرند
از آنکه بوده ز سنگش در آن زمان بستر
کشیده سختی و سختیش وارهانده ز لہو
به جای گلشن در کوهسار کرده مقر
نه اهل بازی و شوخی که اهل جنگ و جدال
نه مرد رامش و صہبا که مرد گرز و تبر
بر او نرفته زمانی که شسته دامن ملک
ز لوٹ زحمت غارتگران بد گوهر
گرفته کشور با زور آن بلانی تیغ
ربوده افسر از فر آبگون خنجر

هنوز ناشده سالی که نام نادریش
 گرفته نقش جلالت به روی سکه زر
 به زور بازو دیهیم خسروانی را
 گرفته از شه تن پرور و نهاده به سر
 اگر بخوانی تاریخ آن خجسته زمان
 نبشته بینی بس جنگها در آن دفتر
 از آن میانه یکی داستان نادره است
 اگر شگفتی جویی از آن بگیر خبر

✱

از آن سپس که ز ایران گروه افغان را
 براند نادر تا قندهار و پیشاور
 هری گرفت و به کابل رسید و دزدان را
 نماند جای اقامت به نادری کشور
 خبر رسید که از هول تیغ دشمن سوز
 فراریان بدر «رای» جسته اند مفر
 گره فتاد بر ابروی شاه و رای نمود
 که هند گیرد و از «رای» برکشد کیفر
 سپه بخواند و زر افشاند و خود و جوشن داد
 سپاهیان همه پیکار را بسته کمر
 گذاره کرد به دو روز کوهساری را
 که در دو ماه نتانی جریده کرد گذر

سپه خروش برآورد و ره سپرد چو دید
 نشسته خسرو بر پشت خنک راه سپر
 بریدی آمد زان سوی پیش «رای» که هان
 گذشت روز نشاط و رسید گاه خطر
 فرود آمده سیلی ز کوه و روز دگر
 مر آن خروش به گوش تو می رسد ایدر
 گشای گنج و زر و سیم ریز و خواسته بخش
 بخیز و چاره گری را سپاه گرد آور
 ازین خبر بهراسید «رای» و گرد نمود
 سپاهی از در پیکار صد هزار نفر
 پیام داد به سالار خود سعادت نام
 کجا به قصری اندر نموده بود مقر
 که هان چه خسبی هنگام لشکرآراییست
 دگر ز دست بت ماهروی باده مخور
 سپه ز شهر برون کش به دشت «کرنال» آی
 که ره ببندیم آنجا به خصم بداختر
 کسی به خسرو ایران خبر رساند که «رای»
 نموده گرد به راهش ز هر کران لشکر
 چو این شنید کسی کرد جنگجویی را
 که زی سپهد هند از من این پیام ببر

که ای سعادت بدروزگار می‌شنویم
 که جست خواهی پیکار شرزه شیر آخر
 ندانی آنکه سعادت عروس درگه ماست
 کجاست بخت بلند منش کنون شوهر
 همی به خانه درون برنشین و روی بپوش
 که زشت باشد شمشیر برکشد دختر
 وگر جز این کنی از تیغ نادری بینی
 هرآنچه کرد به سودابه تیغ رستم زر
 سپس دواسبه به «کرنال» تاخت لشکر شاه
 چنان عقاب که زی آشیان گشاید پر
 کنار رود برافراشتند خرگه شاه
 زده به گرد وی اندر سپاهیان چادر
 کشید تیغ چو از تیغ کوه خسرو چرخ
 به سقف طارم نیلی ز خشم زد آذر
 ز هر دو سوی به جنبش فتاد خیل سپاه
 چنان که موج زند ژرف بحر پهناور
 و یا تو گفتی در تیره شام وحشت‌زای
 همی بغلطد و پیچد به پهن‌دشت اژدر
 ز تیغ و نیزه و گرز یلان آهن‌دل
 بریده دست و دریده تن و شکسته سپر

همی برآورد از هر کرانه توپ غریو
 چنان که گرد در ماه فرودین تندر
 بسا ثنا که سم اسب زیر خاک نمود
 بسا سرا که جدا کرد تیغ از پیکر
 هوای «کرنال» از گرد رزم تیره چو قیر
 ز خون مردان «جمنا» چو رود نیل احمر
 در آن میانه برآمد ز تیغ شاه درخش
 چنانکه در دل شب شعله برکشد اخگر
 نهیب قهر خدایی است گفتی آن شمشیر
 کزان نهیب درافتد به جان خصم شرر
 بزرگ و خرد قوی دل که آن بلارک تیز
 سپاه را به سوی فتح می شود رهبر
 ز روز ناشده پاسی که از معسکر «رای»
 فغان برآمد کز این درنده شیر حذر
 یکی هژیر دمنده است این سوار دلیر
 به پیش شیر کجا جنگ جست جاناور
 سپاه هند پراکنده شد چو دختر نعش
 به دشت هیجا افکند تیغ و ترک و کمر
 ز پشت پیل چو میدان جنگ را نگرید
 همی دو دست اسف «رای» هند زد بر سر

بجز فروتنی و بندگی ندید گزیر
که نیست بهر نگون گشته بخت راه دگر
به نزد شاه سرافراز رفت و عاجزوار
نماز برد که شاها تراستم چاکر
ز هرچه رفت پشیمانم و گواه من است
به پیش درگه تو روی زرد و دیده تر
به چشم لطف نگه کن گناه رفته مگیر
یکی ز راه کرم جان مرد خسته بخر
و گر به تاج منستت نیاز اینک تاج
ز فر بخت همایون به سر گذار افسر
دگر ز رای تو برتر به دهر رایی نیست
از اینکه پیش تو استاده «رای» فرمان‌بر
دمی به باره دهلی خرام و رامش خواه
نشاط گیر و طرب جوی و بخش گنج گهر
به اوفتاده ببخشد شهریار جهان
از آنکه مرد نتازد به دشمن مضطر
چه گفت، گفت که ما را به تاج و کشور تو
نیاز نیست که تاج کی است والاتر
چو دیدی آنکه خدای جهان سپاه مرا
به دشت هیجا بر لشکر تو داد ظفر

روزگار بلا پند گیر و دیگر بار
 مکن درشتی و راه معاندت مسپَر
 به پای شاه درافتاد کای به خدمت تو
 من و هزار چو من بندگان بسته کمر
 ز تاج من که به از وی هزار خواهی جست
 چو درگذشتی یزدان تو را بود یاور
 که زیر خاک رود تاج و تاجدار بهم
 ز تاج بخشی ماند به روزگار اثر
 بسی نمائند گنج و کلاه و تخت و سپاه
 ولی بماند این داستان به دهر سمر

منتخبی از قصیده دیگر در فتح دهلی

حسینعلی سلطانزاده پسیان

(از تبریز - اصل قصیده ۳۸ بیت است)

چو روی روز نهان شد به طره شب تار
 ز تار طره پدیدار گشت چهره یار
 درآمد از درم آن ماهروی مشکین موی
 نشست در برم آن سروقد خوش رفتار
 اگرچه بی گل با خار همنشین بودم
 به همنشینی ام آمد گلی چنین بی خار

به لب ز شدت مهرم نهاده مهر سکوت
 ز دل به گوشه چشمی ربوده صبر و قرار
 ز دل شکستگی ام یار گشت محزون تر
 میان تلخی بگشود لعل شکر بار
 که خون دیده چه ریزی بسان بیوه زنان
 یکی ز دوره مردی و مردمی یاد آر
 ز روزگار کهن قصه ای بیان سازم
 به هوش باش و از این قصه حصه ای بردار

.....

.....

سزد که قافله فتح و نصرتش خوانی
 چو بود قافله سالار نادر افشار
 جهانگشای بلند اختر نکو اقبال
 به زور کشور گیر و به عقل کشوردار
 گذاشت روی به هر سوی فتح با وی یار
 نهاد پای به هر جای بخت با وی یار
 بدین بزرگی کاری سری چنین خواهد
 چنین سپاه همی باید و چنین سردار

.....

.....

یادداشتها:

۱. Karnal

۲. Djoumna

۳. این سطور عیناً از کتاب فریزر ترجمه مرحوم ناصرالملک ص ۳۶۱ نقل شد.

۴. La Perse par Louis Dubeux